

مسأله منابع فردوسی*

با وجود آن که منابع کار فردوسی، همه، نابود شده اند، اما تا کنون میان پژوهشگران توافقی همگانی وجود داشته مبنی بر این که منبع اصلی کاروی مجموعه ای ترجمه شده از متنهای پهلوی بوده است؛ مجموعه ای که به سرپرستی ابومنصور عبدالرزاق، مرزبان توس، در دو دهه آغازین زندگی فردوسی فراهم آمده بوده.^۱ نیز آنچه به اصطلاح «مقدمه قدیم شاهنامه» خوانده می شود به عنوان دیباچه این ترجمه شناسایی شده است (تنها بخش آن اثر که از دست حوادث مصون مانده). این مقدمه همچون سندی مسلم برای وجود آن ترجمه قلمداد شده است، چنان که در دسترس بودنش نیز به عنوان منبعی برای کار فردوسی تلقی گردیده است؛ نیز تأکیدی است بر این که فردوسی هنگام سرایش شاهنامه بدان تکیه داشته است.^۲ در این مقاله من بر آنم که تردیدم را نسبت به درستی این باور بیان دارم. پیشاپیش تأکید می کنم که قصد رد کامل این مدعا را ندارم؛ نیز مطمئناً متن دیگری هم سراغ ندارم که بخواهم به عنوان منبع جایگزین معرفی کنم. اما سر آن دارم که مسائل، ناهمگونیهها و همسانیههای مشخصی را نشان دهم که به نحوی بر این تردیدها می افزاید؛ دست کم به گونه ای که تاکنون بوده و فرض بر واقعی بودنش است.

اما نخست اجازه دهید قصه ای آموزنده بیاورم: روزی روزگاری ملتی بود که خیلی به ستهای پهلوانی و استقلال کشورش می بالید. اما کشور این ملت دستخوش تاخت و تازهای بیگانگان گشت و با تسلط حکمرانان تازه به دوران رسیده ییگانه، آداب و رسومشان برتر از فرهنگ بومی قلمداد شد. زبان بومی از این میانه جان سالم به در برد، در حالی که

دگر گوئیهای اجتماعی و فرهنگی ناشی از حکومت بیگانگان چنان ژرف بود که سالهای سال طول کشید تا دوباره ادبیات به آن زبان بومی نوشته شود. خود این زبان نیز به رغم جان به در بردنش، چنان دستخوش تغییر گشته بود که مردم دیگر قادر به خواندن متنهای باستانی شان نبودند. اما خوشبختانه یک نفر، سراپا عشق گذشته های میهن - گذشته های پیش از چیرگی بیگانگان - شنید که کتابی تاریخی زمانی نه چندان دور از زمانه او گرد آوری و نوشته شده؛ خواست که آن را به دست آورد، دوستی به چاره نسخه ای از آن را برایش پیدا می کند و بدین سان او که به انگیزه میهن - نژاد پرستی پای در راه نهاده بوده، بخت این را می یابد که با مآخذ قرار دادن آن کتاب تاریخ پهلوانی - افسانه ای زاد بومش را پیش از شکست بنویسد؛ و همان طور که خود غرورمندانه می گوید: آن را برای نسلهای بعدی کشورش به یادگار گذارد.

برای پژوهندگان انگلیسی و لاتین میانه، این داستان شبیه است به قصه نوشته شدن «تاریخ شاهان بریتانیا» (*Historia Regum Britanica*). اثری که جفری از اهالی مان موث (Geoffrey of Monmouth) نوشته است. پژوهندگان انگلیسی و لاتین میانه در این روایت این نکات را آشنا می یابند: «دوستی» تاریخ «مستندی» (از زمان گم شدنش) فراهم آورده، و مؤلف در نوشتن اثرش بر آن اتکا کرده است؛ نیز این که این تاریخ زمانی نه چندان دور از زمان نگارش داستان توسط جفری گرد آوری شده بوده. پژوهندگان فارسی سده های میانه نیز داستان جفری را همانند چگونگی کار فردوسی در سرایش تاریخ شاهان ایران (شاهنامه در حدود ۱۰۰۰ میلادی) می یابند، همچنان است قصه گرد آوردن تاریخ «معتبر» توسط «دوست» و تکیه مؤلف بر این متن در آغاز راه.

همسانی تا بدان حد است که باور کردنش سخت می نماید. چنان که مستند بودنش نیز جای تردید دارد. بی گمان تعداد بسیار اندکی از پژوهندگان لاتین و انگلیسی میانه را می توان یافت که دیگر اکنون پذیرند که جفری مان موثی حقیقتی بی پیرایه را بیان کرده است. فرازهایی از اثرات لای (J.S. Tatlock)^۲ که اثری پذیرفته شده در این زمینه است، برای نشان دادن مقصود کلی بسنده است: «نیاز به گفتن نیست که هیچ یک از پژوهشگران با تجربه (تاریخ) سده های میانه حتی یک واژه از گفته های او [جفری] را که در آغاز اثرش آورده، باور نمی کنند (۴۲۲)». «این ادعا که مآخذ بسیار کهن بوده... تنها برای این گنجانده شده که خواننده را متقاعد کند... نیز با تأکید بر کهن بودگی اثر احترام خواننده را برانگیزد» (۴۲۳). ضرورت چندان در طرح این مسأله نیست که چرا در اغلب دوره ها، اسناد و کتابها کلاً به مؤلف، تاریخ، زمان یا زبانی کهن نسبت داده می شدند

تا برای تألیف خود اعتباری دست و پا کنند». تات لاک کار جفری را، در به رخ کشیدن کهن بودن منبعش، کاری نسبتاً رایج در سده های میانه می داند؛ و بر آن است که مؤلف با این کار تلاش کرده بگوید که منبع «اثرش متنی یگانه، کمیاب و به زبانی کهن و کم آشنا بوده است». نکاتی که تات لاک به عنوان انگیزه جفری برجسته می کند - یعنی نوشتن تاریخ در مرتبه اول و ارجاع به «کتابی کهن» به عنوان منبع اصلی، به گونه ای شگفت انگیز همسان است با آنچه موجب نوشتن شاهنامه توسط فردوسی شده است. وضعیت جفری، البته، تا حدودی شبیه فردوسی بوده است. در ولز قرن دوازدهم می زیسته، ایالتی دور از مرکز و به همین دلیل دور مانده از سنتهای فاتحین پیش از او. (هم نورمن - فرانسویها و هم حتی انگلوساکسونها). و از این روست که به خودش می بالد و تصمیم می گیرد که مقدمات نوشتن تاریخ مردمش را پیش از فتح فراهم آورد؛ و صد البته با تأکید بر ساختن یه ها و افسانه های پهلوانی و سلحشوری آنها (اثر جفری از جمله منابع اصلی درباره افسانه های آرتوری ست). بدان گونه که تات لاک یاد آور می شود: «جفری انگیزه ای نژاد - میهن پرستانه داشته است. بریتانها بیشتر از سایرین از کار جفری بهره برده اند؛ نیز از جمله انگیزه های جفری احتمالاً چنان قوی بوده که مردم این ناحیه همچون فرادستان نورمن او به دیده احترام به او می نگریسته اند. چنان که گاستون دو باری اشاره کرده: «در اندازه گیری تمدن یک قوم هیچ سنجه ای بهتر از علاقه آنان به تساریخشان نیست» (۸-۴۲۷). تات لاک نتیجه می گیرد: «این انگیزه پرسش ناپذیر برای نوشتن، تاباوری ما را در وجود یک «کتاب بریتانیایی بسیار کهن» تأیید می کند (۴۳۲). یک احتمال می تواند این باشد که مأخذ جفری در اساس اثری از آثار همعصران خودش بوده و البته به زبان ادبی لاتین اروپای سده های میانه. و اگر نمی بینیم که او به این امر اذعان کند، از آن روست که در حقیقت این متن نه کهن بوده و نه به زبان کهن مردمی نوشته شده بوده که موضوع کار جفری بوده اند، و طبعاً برای خوانندگانش فاقد دو دلیل ضرور و معتبر.

در سده های میانه نیاز به اشاره به مأخذ (و ترجیحاً مأخذی کهن) از اهمیتی قابل ملاحظه برخوردار بوده است؛ مسأله مهمی که میان مؤلفان مسیحی و مسلمان مشترک بوده. (در دنیای اسلام گسترش دانش ارزیابی حدیث بنا بر انتقال زنجیره ای داده ها، اسناد بسیار مهم و خدشه ناپذیری فراهم می آورد). در داستانهای غنایی - تاریخی چنین اعتباری معمولاً صورت مبهم دارد. چنان که فخرالدین اسعد گرگانی در آغاز ویس و رامین در اشاره به مأخذ کارش می گوید: «گرد آورده شش مرد داناست». ^۵ و حتی با ابهام بیشتر از اعتبار مأخذش می کاهد: «نوشته یافتم اندر سمرها». ^۶ در مواردی نیز این اعتبار ساختگی ست و

خود مؤلف آن را بر می سازد، چنان که چاسر در آغاز کارش بدین شیوه دست یازیده. کتاب «لولیوس» (Lollius) اثر چاسر از این نظر جالب است که دیگر می دانیم مأخذ واقعی شاعر کتاب «فیلو ستراتو» (Filostrato) کار بوکاجیو بوده است؛ حال آن که چاسر ترجیح می دهد به جای معرفی مأخذ اصلی و همعصر خودش، مأخذی کهن اختراع کند و البته با نادرست خواندن (شاید عمدی) فرازی از هوراس^۷ زیرا، و به این دلیل روشن، که فکر می کرد (ومی شود) مأخذی کهن از زبانی کهن بر اعتبار کار او می افزاید. برای نویسنده سده های میانه که همیشه به دنبال مأخذ بوده، مؤلف خوب همیشه مؤلفی مرده بوده است.^۸

آثاری که قصد ارائه گزارشی تاریخی و بی بدیل دارند، و بیشتر با وقایعی سیاسی و جمعی سر و کار دارند تا وقایعی خصوصی و عاشقانه، بیشتر نیازمند مأخذ معتبر و قابل قبول هستند. این واقعیت که اثر یک نفر به نظم است هرگز از ضرورت ارجاع به منابع پذیرفته نمی کاهد. برای بررسی یک نمونه همسان از انگلیسی میانه، بد نیست به «بروت» (Brut) اثر لیامون (Layamon) اشاره کنیم. چون این اثر به لحاظ فرم و نقطه توجهِش به منابع حتی از تاریخ جفری هم به شاهنامه نزدیکتر است. کار لیامون بدین گونه و با ارجاع روشن به منابعش آغاز می شود: «لیامون گشت و گذار گسترده اش را در این... سرزمین آغاز کرد، و کتابهای معتبری را گرد آورد که برای کارش مورد نیاز بود. او کتابهای انگلیسی ای (که یعنی انگلو- ساکسون) را برگزید که سنت پد (Saint Bede) پدید آورده بود. نیز از لاتین کتابی را به دست آورد که سنت البین (Saint Albin) و آستین دادگر (fair Austin) فراهم آورده بودند، همان آستین دادگری که غسل تعمید را رایج کرد؛ کتاب سومی که او برگزید... از دیوانی مردی فرانسوی به نام ویس (Wace) بود که نویسنده ای توانا بود... لیامون این آثار را مقابل خود نهاد و ورق زد و شورمندانه بدانها نگریست- پس قلم برگرفت و بر برگهای دفتر خویش بنوشت... وواژه های راستین کنار یکدیگر نشستند و سه اثر در یک کتاب جمع آمد».^۹ این تصویر از مؤلفی که منابع خود را گرد می آورد و با هم می سنجد و سپس کار خود را بنا می گذارد، در ذات خود بسیار شبیه است به آنچه که در آغاز شاهنامه می آید، آن جا که فردوسی سخن از دهقانی می گوید که متنهای پراکنده را گرد آورده تا او آنها را در یک روایت گرد آورد؛ دیگر آن که هر دو، هم فردوسی و هم لیامون، اصرار دارند بگویند منابع آنها به زبانی کهن و نا آشنا برای همگان بوده است. اما جالب است اگر بدانیم که «لیامون حقیقت را نگفته».^{۱۰} به ویژه آن جا که ادعا کرده به ناگزیر تاریخ پد را از انگلو- ساکسون ترجمه کرده است. این نکته

بیش از اندازه اغراق آمیز و شاید یکسره دروغین باشد (چنین می‌نماید که او حداکثر یک داستان از این متن به کار گرفته باشد). این نکته بسیار پرمعناست، زیرا انگلو-ساکسون زبان پیشین مردمی ست که لیامون تاریخ آنها را در شعر خود آورده. یعنی زبان مردم بریتانین (Britain). بنا بر این معتبرترین و شایسته‌ترین منبع برای او بوده و از همین رو هم آن را در مقام نخست آورده. اما آن گونه که بر می‌آید، این همان منبعی ست که لیامون به احتمال زیاد مورد استفاده قرار نداده.

این همسائنها لزوماً به این معنا نیست که فردوسی هم به همین شیوه دست یازیده است. اما همسائنها هست، و به باور من، به همان اندازه که مورد توجه تاریخ‌نگاران بریتانیایی بوده برای پژوهشگران کار فردوسی نیز قابل تأمل است. هم‌همسانی در انگیزه (مطابق آنچه تات لاک «نژاد- میهن پرستی» می‌نامد، هر سه مؤلف بر آن بوده‌اند که تاریخ پهلوانی مردمشان را از دستبرد فاتحین جدید حفظ کنند و البته درست در زمانی که فرهنگ نوپای فاتحین جدید می‌رود که به آن تاریخ به دیده تردید بنگرد) و هم‌همسان در شیوه ارائه مأخذ. (آنچه فردوسی در مقدمه درباره منابعش می‌گوید، در مقایسه با آنچه مؤلف دو اثر انگلیسی می‌گویند) و هم از زاویه این واقعیت که جفری و لیامون تقریباً به یقین درباره منابع باستانی از زبانی کهن سخن به گزاف گفته‌اند؛ بدین معنی که یا منبع دست دومی از آن منابع در دسترس شان بوده و یا شاید منبعی بوده یکسر دست ساخته خودشان (جفری) یا که هرگز آن را نخوانده‌اند (لیامون). با توجه به این نکات باید بپذیریم که با مسأله‌ای قابل تأمل روبرو هستیم.

در «مقدمه»، آن جا که فردوسی به منابعش اشاره می‌کند، با مسائلی از این دست رو در روی شویم. وی می‌گوید متنی که «دوست ناشناس»^{۱۱} در اختیارش گذارده کتابی بوده به زبان پهلوی («نامه پهلوی»؛ ۱۵۸-۲۳۱ر).^{۱۲} دیگر اکنون تعداد اندکی از پژوهشگران بر این باورند که فردوسی در کار خود بدون واسطه از منابع پهلوی استفاده کرده است. چنان که دیگر امروز کمتر کسی بر این باور است که جفری به کتابی به زبان مردم بریتانیایی پیش از چیرگی بیگانه بر آن سرزمین دسترسی داشته است، یا نسبت به آنچه لیامون ادعا دارد، مبنی بر این که «تاریخ پد» را به زبان انگلو-ساکسون در اختیار داشته. این نکته بسیار شبیه است به آنچه فردوسی در مقدمه می‌گوید. وجود دوستی که منابع پهلوی را در اختیار شاعر گذارده، در مقدمه، به دو کار می‌آید: از یک سو، فردوسی را توانا ساخته که منبعی کهن و با اعتبار را به عنوان پشتوانه کار خویش معرفی کند. و از

دیگر سو، این فرصت را فراهم آورده که از راه ستایش و بزرگداشت این «دوست» خود را بستاید و بر خود بیابد که سزاوارترین کس برای دست زدن به این کار بزرگ بوده است (این شیوه یک تمهید ادبی بسیار معمول در شعر سده های میانه بوده است). اگر منبع به زبان پهلوی بوده - بدان گونه که خود فردوسی مدعی است - پس قطعاً ترجمه ابومنصور عبدالرزاق نبوده است؛ و اگر چنین نبوده پس چرا فردوسی به تأکید می گوید که منبع به زبان پهلوی بوده، گرچه به مانند جفری و لیامون که مدعی بودند، بر آن نیست که وجود یک منبع کهن و معتبر مورد افتخار است. اما مشکل واقعی وقتی است که دیده می شود شاعر در کارش از همان شیوه هایی بهره می برد که در همان دوران فرهنگی استفاده می شده - یعنی شیوه هایی که در بهترین حالت مضمونی حقیقی ولی مشکوک را نشان می دهند - بدین ترتیب، حتی اگر دیگر سوره های کار هم برابر باشند، باز دلایل کمی برای باور حقیقت مورد ادعا در نمونه های مشخص هست، نیز همین گونه است دیگر حقایق مورد ادعایی که آمده اند. افزون بر این، از ابومنصور عبدالرزاق به عنوان یکی از حامیان پیشین یاد شده است (اگر چنین شناسایی سنتی درست باشد) و چنین می نماید که سپاسگزاری فردوسی از او در این جا و به عنوان پیش کسوت و پدر شاهنامه، که شاعر از منبع او استفاده کرده (که اگر چنین چیزی در واقع مورد بحث باشد) بسیار منطقی می نماید.

اکنون بهتر است بازگردیم به آنچه به طور معمول به عنوان مدرک اصلی مورد پذیرش بوده، یعنی «مقدمه قدیم» که فردوسی ادعای خود را درباره مناقش آن جا مطرح کرده است. مضمون این مقدمه به طور کلی سرشتی بیشتر دایره وار دارد؛ چنین انگاشته شده که این مقدمه ای بوده برای منبع اصلی کار فردوسی، و البته با این فرضها، که مقدمه اساساً بر پایه آنچه در متن فردوسی هست، ساخته شده. خود مقدمه در خطوط کلی اش در واقع نشان می دهد که متنی که به دنبال آن می آید بسیار شبیه است به شعر فردوسی؛ نیز می گوید اثر به کیانیان، اشکانیان (گرچه فردوسی با سرگذشت این دو دودمان به گونه ای شگفت فرمایشی عمل می کند) و ساسانیان خواهد پرداخت. مقدمه هیچ اشاره ای به هخامنشیان ندارد، سلسله ای که در شاهنامه هم با اشاره هایی اندک آمده است. بدین سان در مقدمه چنین می نماید که اثری که به دنبال می آید حاوی تاریخ پهلوانی در ستهای شرق ایران است. تاریخی که به تدریج خاطره پادشاهی هخامنشی را فرو پوشانده و جای آن بخشهایی از افسانه های سیستان را آورده. «مقدمه» از این زاویه نیز در تأکیدهایش به شاهنامه نزدیک است.^{۱۳}

اما وقتی که متن را جزء به جزء بررسی می کنیم می بینیم که «مقدمه» به طور ضمنی

به کاری اشاره دارد که به نظر از اثر فردوسی به صورتی چشمگیر متفاوت می‌نماید. نخست خود متن که، مانند دیگر تاریخهای متعلق به سده‌های میانه، به گذشته ایران قبل از فتح می‌پردازد. نیز سر آن دارد که تاریخ افسانه‌ای ایران و قرآن را به هم نزدیک کند (این ذهن مشغولی اصلی طبری و مسعودی نیز بوده است، در آن بخش از کار خود که به افسانه‌های ایرانی می‌پردازند) «مقدمه قدیم» به تورات، گاه‌شناسی مسیحی و صد البته گاه‌شناسی قرآنی / اسلامی ارجاع می‌دهد.^{۱۱} شاهنامه فردوسی از این نظر قابل توجه است که به جز گاه‌شناسی ایرانی بقیه را نادیده می‌گیرد، به گونه‌ای که در حقیقت اسطوره‌های ایرانی آفرینش را در مرکز صحنه می‌گذارد و از آنها به عنوان نمونه‌های خودبسنده و محوری در سنت ایرانی استفاده می‌برد. دیدگاه‌های فراملی (بین‌المللی) «مقدمه قدیم» که قول آوردن وقایع «همعصر» از جهان سامی را نیز می‌دهد - بدان گونه که طبری و مسعودی آورده‌اند - در متن فردوسی به کل نیامده است. «مقدمه قدیم» همچنین «چهار دوره» را مورد توجه قرار می‌دهد؛ و منظورش از این چهار دوره، چهار بار برافتادن شهریارانی در ایران است، به ویژه دوره پس از کیومرث، که در مدت زمانی حدود ۱۷۰ سال جهانیان بدون سرپرست بوده‌اند، «همچون گوسفندان بی‌شبان در چراگاه». اما فردوسی هیچ اشاره‌ای به این سالها ندارد و پس از مرگ کیومرث مستقیم می‌پردازد به تاجگذاری هوشنگ.

نیز بسیار مشکل می‌توان مشخص کرد که در کجای شاهنامه آن سه دفعه دیگر که ایرانیان بدون شاه بوده‌اند، آمده است. (به احتمال می‌توان به قتل نودر به دست افراسیاب اشاره کرد و دوره بعد آن، گرچه فردوسی بدین نظر که مورد بحث ماست بدان اشاره ندارد). به روشنی این، آن‌نگاهی نبوده که فردوسی از تاریخ کشورش داشته، و هم از این روست که آن را به عنوان تمهیدی ساختاری در شعرش به کار نمی‌گیرد. البته فردوسی در یک جا به نبودن شاهان اشاره می‌کند (پیامد کشور گشایی اسکندر)، اما بدین گونه که آن را دوران صلح و آرامش و آبادانی وصف می‌کند. (شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۱۱۶، ب ۵۴)، حال آن که «مقدمه قدیم» چنین دوره‌هایی را به تلویح زمان تباهی و سقوط تمدن می‌خواند. بدین سان فردوسی نه تنها در شعر خود از این طرح بهره نمی‌گیرد، بل هنگام ارجاع به وضعیتی همسان برداشتی به کل متضاد با مقدمه را مطرح می‌کند. از دیدگاه جغرافیایی نیز شاهنامه با «مقدمه قدیم» ناهمخوان است. «مقدمه» مجموعه‌ای از توصیف‌های جغرافیایی از جهان را در بر می‌گیرد که ایران هم در آن میان جایی دارد؛ اما در کار فردوسی بدین گونه نیست و بیشتر این ایران است که در کانون و مرکز قرار دارد، تا

آن جا که بخش بندی جهان از سوی فریدون میان سه پسرش با داستانی به لحاظ حدود جغرافیایی و تاریخی مبهم همراه است.

هیچ یک از موارد آمده در بالا، بنا بر لزوم، به این معنی نیست که فردوسی از منبعی که «مقدمه قدیم» در اصل بدان پیوسته بوده استفاده نکرده، و برای مقصود خود دگرگونی‌هایی در آن وارد نکرده است؛ اما ناهمگونیها تا بدان حد است که رابطهای فرضی میان «مقدمه قدیم» و «شاهنامه فردوسی» را به طور مشخص گسسته می‌کند. این گسستگی به ویژه زمانی خود را نشان می‌دهد که ما به خاطر می‌آوریم که کار فردوسی در آن زمان تنها تاریخ، و حتی تنها تاریخ به نظم کشیده درباره ایران پیش از فتح، نبوده. برکنار از ترجمه ابن مقفع از خداینامک، مینورسکی پنج تاریخ به زبان عربی و چهار اثر منظوم به زبان فارسی نام می‌برد که همه با همین موضوع و هدف پرداخته شده بودند. اشتراک نسبی درون مایه‌های این آثار بدین معناست که هیچ دلیل ویژه‌ای برای وابسته شمردن «مقدمه قدیم» به منبعی که تصور شده فردوسی از آن بهره برده، نیست.

وجود غرالمسیر ثعالبی از جمله دلایل اصلی برای جدا انگاشتن شاهنامه فردوسی از «مقدمه قدیم» است. مقدمه‌ای که تا کنون و به طور سنتی تصور شده که برای شاهنامه نوشته شده است. غرر در خطوط کلی و حتی بسیاری از جزئیات چنان به شاهنامه شبیه است که تصور شده هر دو از یک منبع اصلی و مشترک بهره برده‌اند؛ و از آن جا که تصور شده مأخذ فردوسی همان گردآوری و ترجمه ابومنصور عبدالرزاق بوده، چنین نیز پنداشته شده که پشتوانه کار ثعالبی هم همین مأخذ است. در واقع این تنها مدرک است برای پذیرش این امر که مأخذ ثعالبی ترجمه ابومنصور عبدالرزاق بوده است،^{۱۶} گرچه بر این پایه نیز اعتباری محکم بر یکی بودن مأخذ کار فردوسی و ثعالبی تصور کرده‌اند؛ اما بر پایه یک برآورد نسبی مشخص شده که کار ثعالبی سی تا چهل سال پس از مرگ فردوسی به نگارش درآمده است. بدین سان همانندی کار او با فردوسی را می‌توان به آسانی و بدون ارجاع به متن سومی توجیه کرد. ما تنها می‌توانیم چنین بینگاریم که منبع اصلی ثعالبی همان شاهنامه بوده، و نه متن سومی که فردوسی هم بدان دسترسی داشته است.^{۱۷} احتمال این امر نخستین بار توسط زوتنبرگ و راستار فرانسوی کتاب ثعالبی مطرح شد.^{۱۸} در سالهای اخیر نیز توسط جوانشیر دوباره مطرح گردیده است.^{۱۹} ناهمسانی میان متنهای فردوسی و ثعالبی را شاید بیش از هر چیز بتوان با تفاوت ژانر آن دو مشخص کرد. (شاهنامه فردوسی، بدان سان که برازنده نظم است، بیشتر از غرر از جزئیات شاعرانه و حسیات بدیهی سرشار است)؛ اما با توجه به این که ثعالبی برای خوانندگان عرب نوشته (متن پاره‌ای از افسانه‌های مربوط

به سیستان را نیاورده و شاید البته به این دلیل بوده که نویسنده تصور کرده این افسانه‌ها توجه عرب زبانان را بر نمی‌انگیزد (است)، می‌بینیم که زبان نسبتاً بی‌حسی به کار گرفته شده؛ البته شاید این زبان برای عرب زبانان مناسب باشد، اما در مقایسه با فردوسی از شور کمی در بیان افسانه‌های پهلوانی پیش از چیرگی بیگانگان برخوردار است.^{۲۰}

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که: اگر مأخذ اصلی فردوسی متن گرد آورده و ترجمه شده ابومنصور عبدالرزاق نبوده، پس چه بوده؟ این پرسش، با توجه به آثار بازمانده از آن دوره، بی‌جواب خواهد بود؛ اما من بر این باورم که در خود شاهنامه اشاره‌های محکمی به منابع مورد استفاده فردوسی هست.

اگر مجبور باشیم که سبک شعری شاهنامه را مشخص کنیم، برکنار از کیفیت کار و فقط ویژگیهای ظاهری نظم، نظر من این است که موارد زیر به شکلی مستدل مورد ملاحظه بیشتر خوانندگان شاهنامه قرار می‌گیرد:

۱- در شعر واژگانی نسبتاً محدود، منحصر به خود و محافظه کارانه به کار آمده است (منظور از محدود، استفاده از تعدادی ترکیب و فعل یکسان در همه جای متن است، چنان که قافیه‌ها هم همین وضعیت را دارند. و مقصود از محافظه کارانه آن است که شاعر چنان که مشهور است در مقایسه با همعصرانش واژه‌های عربی کمتری در اثر خود آورده است).^{۲۱}

۲- شاعر خود را آزاد می‌گذارد که در استفاده از قالبهای حماسی، هنگام ارجاع به هر پهلوان مشخصی (و در مورد دیگر شخصیتها و موضوعها هم به همین ترتیب) از ترکیبات ویژه بهره برد.^{۲۲} چنین عبارتهایی را به فراوانی در وصف پیکر جنگاوران، شهریاران، زنان و جز آن و نیز درباره بسیاری از کنشهای ایشان می‌بینیم. افزون بر آن، به دفعات نیمی یا تمام بیتی را در قسمتهای مختلف تکرار می‌کند. توصیفها مشخصاً ناشی از شکل ساختاری و شیوه کنار یکدیگر گذاردن چنین عبارتهایی است.

۳- به همان گونه که عبارتها و مصرعهای قالبی زیاد آمده‌اند، وضعیتها و موقعیتها نیز بسیار تکرار شده‌اند. معروفترین آنها تکرار «هفت خان رستم» برای اسفندیار است. اما جدا از تکرارهای اصلی، جزئیات نیز در داستانهای مختلف بسیار تکرار شده‌اند (برای نمونه، می‌توان تکرار این ساخت را در داستانهای مختلف دید: قایق بان از کمک به شهریار آینده ایران در گذشتن از رودخانه و به هنگام گرفتاری و خطر خودداری می‌ورزد و شهریار خود با اسب به آب می‌زند و از رودخانه می‌گذرد).

۴- شاعر دم به دم به ما سیاهه تحویل می‌دهد (سیاهه هدا یا، اموال، دارایی شاهان و

خلعت دادنها چه به هنگام رزم و چه به هنگام بزم).

۵- با وجود آن که منظومه فردوسی روایتی پیوسته است. اما در ذون این روایت پیوسته، قسمت‌های جداگانه ای هست که به لحاظ ساخت، متمایز و مستقل اند. برای پیوند میان این قسمت‌های جداگانه عبارتهای نسبتاً قالبی بسیار به کار رفته اند.

۶- در مقایسه رفتار شخصیتها (به ویژه شخصیت‌های کم اهمیت تر) که در پیش از یک روایت مستقل پدیدار می شوند، می بینیم که اشاره های ضمنی به زندگی درونی آنها همه جا به یکسان نیامده است (بهترین مثال سودا به است که در داستان هاماوران به گونه ای، و سپس تر در داستان سیاوش به گونه ای دیگر پدیدار می گردد. چنین است شخصیت گشتاسب پیش و پس از رسیدن به شاهی و نیز اسکندر هنگام کشورگشایی و پس از آن).

۷) تصویر پردازی تخیلی شاعر اغلب با عبارت قالبی «تو گفتی که...» همراه است. این عبارت بدان گونه به کار می رود که انگار بیشتر از بیرون به داستان تحمیل شده است تا خود محصول درونی آن باشد. بسیاری از تصویر پردازیها بیش از یک بار و اغلب با زبانی یکسان به کار رفته است.

۸) شیوه بیان و سازمان بندی ساختاری اثر در مجموع ساده، قدرتمند و به یاد ماندنی است و کمتر جایی پیچیده و دشوار و مبهم است. بر روی هم ساختار شعر- به مانند وصفهای آمده در آن - نشان از شیوه بریده گویی دارد و تمهیدات و شگردهای این گونه شیوه را با خود همراه می کند. برای نمونه: آوردن بخشهایی که مربوط به داستان اصلی نیست (مثلاً تمام چرخه داستانهای سیستان) یا پیشگوییها و یا تکرار موقعیتها و شخصیت‌های نوعی و وجود یک ساختار مداری بسته، حداقل تا آن حد قابل توجه که در ایلیاد و یولف می توان دید.^{۲۳}

هنگامی که ویژگیهای سبکی شاهنامه، بدین روش توصیف گردد، که به تصور من شیوه دقیقی است، روشن خواهد شد که آنچه توصیف می شود سبکی است که مستقیم از اشعار حماسی گفتاری گرفته شده است، همان طور که دیگر اکنون در سطح جهان مشهور است، که کار پشتهزانی چون پری^{۲۵} و شاگردش لرد^{۲۶} ادامه چه چیز بوده است. اما به شگردهای شعری فردوسی که از آثار شفاهی برگرفته شده، نسبتاً کم توجه شده است و فکر می کنم بیشتر از آن رو بوده که خود فردوسی در آغاز شاهنامه درباره تاریخی مکتوب که در اختیار داشته سخن گفته است و آن را منسوب به ابومنصور عبدالرزاق دانسته است؛ و البته با این فرض که متن منثور بوده. اما اگر بپذیریم که گفته فردوسی چیزی بیشتر از یک

دستاویز به قصد اعتبار بخشیدن تاریخی به اثرش نیست - دستاویزی که چنگ زدن به آن در میان تاریخنگاران سده های میانه امری عادی بوده است - آن گاه می توانیم دید که شگردها و شیوه بیان فردوسی، بدان گونه که هست، مجموعه ای از شیوه های ادبی رایج در زمان او بوده و به احتمال زیاد خود آنها را از آثار شفاهی منظوم گرفته است.

طبیعت شگردهای او چنان است که به نظر بعید می آید - بگوییم حداقل - که آنها را از یک مجموعه نثر ترجمه شده و گردآوری شده گرفته باشد.^{۲۷} چنین شیوه یبانی نیاز به زمان، زمانی شاید بسیار طولانی، دارد، تا ورز و قوام یابد و این روند تنها می تواند در ارتباط مستقیم با نظم صورت پذیرد. اگر فردوسی، بدان گونه که مدعی ست، کار خود را از منبعی نوشتاری (آن هم نثر!!) گرفته باشد، در این صورت بسیار بعید بود که آنچه او پدید می آورد کاری باشد همان با شاهنامه ای که پیش روی ماست. اگر ما بر درستی گفته فردوسی در دیباچه شاهنامه پافشاری کنیم، در این صورت نه با شاعری بی همتا که در واقع با شاعری عجیب و شگفت روبرو هستیم که مواد کار خود را از یک منبع و شیوه بیان را از منبعی دیگر گرفته است. (و به هر حال، این همان کاری ست که لیامون ادعای انجامش را داشته، گرچه تمام حقیقت را نگفته). چرا فردوسی بدین گونه عمل کرده، در حالی که مواد و شیوه بیان می توانسته اند در یک جا یافت شوند؟ اگر او طرز بیان را از حماسه های شفاهی گرفته - و این آن چیزی ست که سبک بیان شاهنامه نشان می دهد - این حاکی از آن است که ناقلان چنان حماسه هایی در زمان فردوسی وجود داشته اند، یعنی بازماندگان «گوسان» های پارتی و پیش کسوتان نغالان بعدی؛ و بدین ترتیب چرا او نباید مواد خود را نیز از همان گویندگان گرفته باشد؟ این به نظر بدیهی ترین کاری ست که باید صورت می گرفت، و من سخت بر این باورم - البته به تعبیری گسترده - که فردوسی بیشتر و اگرچه به احتمال، و نه همواره بدین کار دست یازیده است. نگاه دیگر می تواند این باشد که فردوسی متنهای مکتوبی را مورد استفاده قرار داده که خود در درون سنت هنوز پایدار سخنوری منظوم اما شفاهی فراهم آمده بودند؛^{۲۸} یا فقط آنها را پشتوانه کار خود قرار داده، بدین صورت که در شاهنامه ترکیبی از منابع گفتاری و نوشتاری را عرضه کرده است. اما چنین می نماید که نکته بسیار مهمتر این باشد که سنت شعر شفاهی به منزله پشتوانه شیوه های بیان در شاهنامه - حتی اگر فردوسی نخستین کس نبوده باشد که آن را به نوشته تبدیل کرده باشد - بیشتر از تاریخهای متثور در شکل گیری اثر مؤثر بوده است.

تقریباً می توان شک نداشت که فردوسی برای نوشتن بخشهای بعد از اسکندر (یعنی ساسانیان به طور عمده) به متنهایی به عنوان منبع دسترسی داشته است، تا بدان جا که

می توان همگونیهای فراوانی میان این بخش از کار او و آثار همعصرانش، تا آن جا که باقی مانده اند، دید.^{۲۱} اما تنها متنی که در افسانه ها و اسطوره های پیش از اسکندر همسانیهای با شاهنامه دارد، کتاب غرر اثر ثعالبی است؛ و همان طور که پیشتر اشاره کردیم، این ضرورتاً بدین معنی نیست که هر دو از یک مأخذ استفاده کرده اند. چنان که از خود متن شاهنامه بر می آید، فردوسی منظومه خود را - به ترتیبی که در حال حاضر وجود دارد - سروده است؛ نیز این نکته هم به خوبی روشن است که شیوه بیانش در بخشهای بعد از اسکندر به تقلید از بخشهای نخست شاهنامه پهلوانی - حماسی است. پس این فرض که بخشهای پیش از اسکندر زودتر از بخش پایانی سروده شده بسیار متقن می نماید. در بخش ساسانیان است که شاعر جا به جا سالشمار زندگانی خود را بیان می کند و اغلب سن خود را، که همیشه بالای شصت است، خاطر نشان می کند. (برای نمونه، نگاه. شاهنامه، مسکو، ج ۸، ص ۳۰۳، ب ۳۲۷۷ و ج ۹، ص ۱۳۸، ب ۲۱۶۷ و همان جا، ص ۲۳۰، ب ۳۶۸۱). اگر شیوه های بیان فردوسی در هنگام سرودن بخشهای اسطوره ای و افسانه ای برگرفته از منابع گفتاری و یا آثار منظوم همروزگارانش بوده باشد (مثلاً کار دقیقی که خود از چنان منابعی گرفته شده بوده)، شاعر هنگام سرودن بخش بزرگی از رویدادهای دوره ساسانی از روی منابع مکتوب نیز می توانسته از همان شیوه های بیان به عنوان ابزار کار خویش بهره برد. اما افول قدرت و کشش شعر (به ویژه در بیان دوره فرمانروایی خسرو انوشیروان) و ناهمخوانی و گهگاه افول متن و نقل ملال آور جزئیات داستانی با لحن و واژگان حماسی و پهلوانی نشان از این دارد که چنان شیوه بیانی برای وصف این گونه موضوعات پدید نیامده است.

اثر فردوسی بسیار مشخص و ویژگیهای حماسی خود را در حین عبور از مرحله شفاهی به نوشتاری نشان می دهد، ضمن این که ویژگیهای بنیادین آثار شفاهی را نیز با خود دارد. شاید معنایی در این نکته نهفته باشد که در بخشهای پیش از اسکندر شاعر برای داستانهای مشخص مأخذ و منبع مشخص ارائه می دهد (ورای آنچه در مقدمه و در اشاره به مأخذ کلی آمده). نیز اغلب این اشاره ها به «فرد یا اطلاع» است تا متن؛ و این نشان از آن دارد که فردوسی مواد خود را به صورت شفاهی دریافت کرده است. مثلاً کسی که داستان «رستم و سهراب» را برای او گفته «بهرام نیکو سخن» بوده (شاهنامه، مسکو، ج ۲، ص ۲۴۹، ب ۱۰۵۳) و این حتی بدان معناست که نه تنها داستان به صورت شفاهی به او رسیده، بلکه در وزن یا صورتی آهنگین، و بنابراین منظوم، به او رسیده است. البته مقصود این نیست که فردوسی چنین منابعی را با منابع نوشتاری تلفیق نکرده است، مثلاً متنهای

تاریخی مشور- به ویژه در بخش ساسانیان که احتمالاً متشهای فراوان تری از آنها یافت می شده- و نیز بخشهایی که فقدان کششهای شعری در آنها نمایان است- به ویژه، و همان طور که در بالا آمد، در سلطنت کسری انوشیروان. اما این پیش فرض علاوه بر آن که زاویه نگاه ما را به متن تغییر می دهد از این فرض که مأخذ کار فردوسی تنها یک متن نوشتاری بزرگ بوده فراتر می رود و احتمال وجود مواد شفاهی را قوی تر می کنند (یعنی نگاه کنید. ربیکا)؛^۲ و حداقل در بخشهای اسطوره ای و افسانه ای نخست که از منظومه های قابل اجرای آن روزگار گرفته شده اند (یا- اگر بخواهیم به احتیاط نگاه کنیم- از دیگر متنها، مثلاً شاعران همروزگار و یا نزدیک به روزگار فردوسی، که آنها خود این متنها را از منابع شفاهی گرفته بوده اند) و به دلایلی به صورت متنی مشور و مکتوب درآمده اند. بدین ترتیب، اشاره شاعر به «متنهایی باستانی» و «دوستی مهربان» که این متنها را در اختیار او گذارده، آن هم بدان صورت راز آمیز، را می توان از ملاحظات معمول نویسندگان سده های میانه قلمداد کرد (به ویژه، گرچه نه انحصاری، در بخش تاریخ نویسی)؛ یعنی استفاده از این پندار مردم که کهن بودن یک متن به منزله اصالت و اعتبار آن است. وجود این شیوه ها آن هم به صورت اشاره ای شاعرانه و البته ناپخته، بیشتر دلالت بر آن اعتماد تاریخی دارد و کمتر دال بر حقیقتی ابراز شده در بیان چگونگی به دست آوردن مواد و موضوعات اثر.

بخش زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک، دانشگاه دولتی اوهایو

پی نویسا:

* مجله ایران شناسی مدتی پیش به آقای دیک دیویس استاد زبان فارسی دانشگاه ایالتی اوهایو پیشنهاد کرد، در صورت امکان مقاله ای را که درباره «مسئله منابع فردوسی» نوشته اند (Dick Davis, "The Problem of Ferdowsi's Sources," *Journal of the American Oriental Society*, vol. 116, No.1, January-March 1996, pp. 48-57) به منظور چاپ در ایران شناسی - در زیر نظر خودشان، به زبان فارسی ترجمه شود - تا کسانی که به اصل مقاله دسترسی ندارند، از آن آگاهی یابند و درباره آن به اظهار نظر بپردازند. خوشبختانه این پیشنهاد مورد قبول ایشان قرار گرفت و اخیراً ترجمه آن مقاله را که اکنون از نظرتان می گذرد، برای چاپ در اختیار ایران شناسی قرار داده اند.

با سپاسگزاری از استاد دیویس، و مجله انجمن شرق شناسی امریکا که با چاپ ترجمه این مقاله در ایران شناسی موافقت کرده اند.

ایران شناسی

۱- کسان زیادی را نمی توان نام برد که چنین برداشتی داشته اند. از میان نخستین پژوهندگان غرب که به طور جدی به این پرسش پرداخت، می توان از تولد که نام برد، در اثرش بنام حماسه ملی ایران، ۱۸۹۷، (ترجمه انگلیسی، بمبئی، ۱۹۳۰/ تجدید چاپ، فیلا دلفیا، ۱۹۷۹). [ترجمه فارسی، بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ خورشیدی]، نیز می توان

از مینورسکی یاد کرد در مقاله مشهورش درباره آنچه اصطلاحاً «مقدمه قدیم شاهنامه» خوانده می شود (ایرانیکا، تهران، ۱۹۶۴، ص ۲۷۲-۲۶۰) که ترجمه انگلیسی مقدمه را نیز همراه دارد. ذبیح الله صفا در حماسه سرایی در ایران (تهران، تجدید چاپ، ۱۳۶۳ خورشیدی) بررسی گسترده ای از این نگاه سنتی درباره منبع اصلی مکتوب فردوسی ارائه می دهد (ص ۹۹-۱۰۷ و ۲۰۴-۲۰۵). خانم اولگا دیویدسن در کتاب «شاعر و پهلوان در شاهنامه ایرانی» (Olga M.) Davidson, *Poet and Hero in Persian Book of Kings*. Ithaca. 1994 نظری متفاوت از آنچه در بالا آمد، ارائه می دهد. او در کتابش به شکلی همه گیر به نتایج بسیار همسانی به آنچه نظر من در این مقاله بوده، می رسد؛ حتی در مواردی همسان با یکدیگر. این مقاله بیش از آن که من بخت خواندن کار او را بیابم به پایان رسیده بود؛ با این همه باید بگویم که او در کتابش به موضوعاتی پرداخته که موضوع این مقاله هم بوده و گاه هر دو با شیوه هایی متفاوت به نتایجی یکسان رسیده ایم، گرچه بر مبنای اسناد و نگاه و شیوه متفاوت.

۲- بیرونی (آثار الباقیه، ص ۳۷-۳۸ و ۱۱۶) نیز از متن «ابومنصور عبدالرزاق» یاد می کند؛ اما درباره این که آیا این همان متنی است که فردوسی به عنوان منبع به کار گرفته، چیزی نوشته است.

۳- J.S.P. Tatlock. *The legendary History of Britain; Geoffrey of Monmouth's Historia Regum Britanniae and its Early Vernacular Versions* (Berkeley, 1951).

۴- Geoffrey of Monmouth, *History of the kings of Britain*. translated with an introduction by Lewis Thorpe, (London, 1966).

وجود متن لاتینی نیز مورد شک است. رجوع کنید به: Bernard Guenee, *Histoire et culture historique dans l'Occident medieval*. (Paris. 1980), 127. n. 282.

۵- ویس و رامین، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، ۱۳۲۷، ص ۲۰، ب ۴۰.

۶- همان جا، ص ۲۱، ب ۷۳. واژه «سَمَر» در این جا، همان گونه که معمول است، به داستانهایی که سینه به سینه نقل می شود و یا داستانی که در یک میهمانی و برای سرگرمی گفته می شود، اشاره دارد. کنار هم گذاردن «سَمَر» و نوشته (در معنی کتاب مکتوب) باز اشاره به تبدیل و انتقال میان متنهای شفاهی و نوشتاری دارد که همان طور که من بعداً در مقاله خواهم آورد از ویژگیهای کار فردوسی است. در آغاز «بیزن و منیزه» نیز شاهد آمدن دو واژه ای هستیم که اشاره ای ضمنی به دو منبع شفاهی و نوشتاری است: «پس آنگه بگفت ارزمن بشنوی / به شعر آری از دفتر پهلوی». (شاهنامه؛ مسکو، ج ۵، ص ۷، ب ۳۶). این لحظه حاکی از استقلال گفتاری روایتی است که متنی نوشتاری پشتوانه اعتباری آن قرار گرفته است. اما ماهیت متن مورد ارجاع در حاله ای از ابهام باقی می ماند و به ناباوری دامن می زند. همانند این شیوه را شاعر در جای دیگر نیز به کار برده است و با آوردن «سخنگوی دهقان» (ج ۱، ص ۲۸، ب ۱) در اشاره به منبع گفتاری نیز اشاره کرده است و بدین گونه «نامه باستان» (همان، ج ۱، ص ۲۸، ب ۵) به منبع نوشتاری.

۷- orace. *Epistles*, 1. 2. 1-2, cited in L.D. Benson, et al., *The Riverside Chaucer* (Oxford, 1987), 1022.

۸- این نکته جالب ضمن گفتگویی با استاد Alastair Minnis در دانشگاه یورک به ذهنم خطور کرد. این استاد کسی است که با کاری فراگیر به مسأله اعتبار متنهای اروپایی پرداخته و بر آن است که شیوه آوردن مآخذ در کار نویسندگان آن دوره با کار تاریخ نگاران مسلمان همسان و همخوان به نظر می رسد.

۹- Sir Frederic Madden, *Loyamon's Brut or Chronicle of Britain*, tr. Madden (Osnabruck, 1967) [rpt. of 1847 ed.], 2-3; translation by Madden.

۱۰- J. A. Burrow. *Medieval Writers and Their Work* (Oxford, 1982), 33.

۱۱- در مقدمه «شاهنامه بایسنفری» این دوست محمد لشکری خواننده شده است. کوششهایی به کار رفته برای یکی دانستن این شخص با یکی از همروزگاران فردوسی به نام محمد الیشکری که در دستگاه سامانیان سست فرماندهی داشته است، 68 A. Shapur Shahbazi, *Ferdowsi: A Critical Biography*, (Costa Mesa, 1991) (p. 33). اما مقدمه «شاهنامه بایسنفری» به تاریخ ۸۳۳ ه. ق. (۱۴۲۹ م.) نوشته شده یعنی بیش از چهار قرن بعد از مرگ فردوسی و نقل زندگی شاعر بسیار اغراق آمیز و خیالی ست و نمی توان به آن به عنوان منبع اعتماد کرد.

۱۲- از استنها در این زمینه، یکی سعید نفیسی ست در پیشگفتار ترجمه فارسی حماسه ملی ایران اثر نولدکه (تجدید چاپ، تهران، ۱۳۵۷) ص ۹-۱۰ و دیگری ژیلیر لازار در مطلبش با نام «پهلوی / پهلوانی در شاهنامه» در (*Studia Iranica*, 1972/1). چنین می نماید که فردوسی واژه پهلوی را (در آغاز «بیژن و منیره»، و مقدمه اثر) در واقع در معنی پهلوانی (دلورانه / گشاده زبان) آورده مگر با این بیان دوپهلوی و مبهم خود را از نادرستیهای احتمالی نجات دهد. استفاده از واژه ای که در به کارگیری معمولش دلالت بر زبانی باستانی دارد، در موقع توصیف، دلالت بر کتایی می کند که در اصل حاوی داستانهای کهن است. بدین ترتیب واژه ضمن دلالت بر معنای اخیر معنای خود آن زبان را نیز در خواننده برمی انگیزد.

۱۳- احسان یارشاطر: «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟» ایران نامه ۲، ۳، زمستان ۱۳۶۳، ص ۱۹۱-۲۱۳.

۱۴- وجود دو سنت تاریخ نگاری، یکی بر پایه متشهای اصلی در دیشهای صاحب اقتدار (قرآن و عهد عتیق) و دیگری بر پایه افسانه های غیر دینی ابرازی بود که تاریخ نگاران مسیحی غرب در سده های میانه به کار می گرفتند. همین گونه است در سنت اسلامی که مؤلفان از هر دو شیوه بهره می بردند (برای نمونه نگاه کنید: Section II. La: -Maitrise de temps. of Chapter IV. *Le Travail de L'historien*. of Guenee. OP. Cit., 147-154). در استفاده از این دو منبع، نقش اصلی و مسلط به مآخذ دینی داده می شود و این که تاریخ نمایانگر خواست خدا از آفرینش جهان است؛ در حالی که سنتهای غیر دینی مستقل می توانند بر تاکیدهایی به کلی متفاوت متبھی شوند. لی پاترسون (Lee Patterson) در اثر خود: «چاسر و موضوعیت تاریخ» (*Chaucer and The Subject of History*, London, 1991, 95) کتاب تاریخ جفری را بدین گونه توصیف می کند: «در تاریخی که جفری با طرح و شیوه ای کلیسا ستیز می نویسد، مشیت مسیحی فرمانروا نیست؛ بلکه اصل انتقال فرمانروایی نقش اساسی را بازی می کند. اصلی که در آغاز «اندلید» (Aeneid) و پرژیل نیز ترسیم شده است. همه خوانندگان شاهنامه نیز، بدون استثنا، متوجه این نکته خواهند شد که کار فردوسی هم، به مانند تاریخ جفری، از زیر سلطه تاریخ نگاری مذهب حاکم به کلی بیرون است. و این امر تا آن جاست که می بینیم اثر درست آن جایی پایان می یابد که فرمانروایی ایرانیان پایان فرمانروایان مسلمین آغاز می گردد. شاهنامه آشکارا از «سستی پهلوانی» -مانند آنچه پاترسون در ژرف ساخت تاریخ جفری می بیند- مایه گرفته و بیانگر بی باوری شاعر به سودمندی تمدنی ست که ایمان راستین را می خواهد به ارمغان آورد (چنان که در پیشگویی رستم پور هرمزد درباره تباهیها و فجاج ناشی از فرمانروایی عربی / اسلامی بر ایران آمده است (شاهنامه، مسکو، ج ۹، ص ۳۱۳-۳۲۱، ب ۳۳-۱۳۳). ایراد به کار جفری از طرف نویسنده راهب به نام ویلیام نیورگ (W. Newburgh) (پاترسون، ص ۹۵) دقیقاً به همان دلیلی رخ می دهد که متکران موهوم فردوسی (آن طور که نظامی عروضی در چهار مقاله نقل می کند، چهار مقاله به تصحیح محمد قزوینی، برلین ۱۹۲۷، ص ۵۷) با شیوه زاهدانه زمان خود کارش را نفی کردند. در این دو نمونه، مؤلفان «هر دو» منتهم به برتر شمردن قصه های کافران بر حقیقت آشکار دین هستند. نکته قابل توجه در این فراز پاترسون این است که «چنین تاریخنامه هایی در دستگاه سلطنتی

قرون وسطایی مطرح می شود و مورد توجه قرار می گیرد که علاقه مندند نقش خود را به عنوان یک قدرت سیاسی انحصاری بالا برند، و از این رو انتقال پشت به پشت فرمانروایی به عنوان یک اصل پشتوانه ای بوده است برای تأیید ادعای موروثی بودن سلطنت در تبار آنها. این موضوع به ویژه در انگلستان اهمیت داشت، زیرا در آن تداوم هویت ملی بسیار مورد بحث بوده (همان، ۹۲). در این جا نیز باز با یک همسانی در شرایط حاکم و ملاحظات فردوسی روبرو هستیم، هم در ادعاهای کلی او درباره برحق بودن فرمانروایی شاهان پیشین بر ایران و هم در اصرار او بر مسأله هویت «ملی». شاید رفتار نسبتاً مهورزانه او نسبت به بهرام چوین شورش ناشی از این امر باشد؛ زیرا سامانیان تبار خود را به او می رساندند و نیز دربارشان انگیزه نوزایی فرهنگ ایرانی را داشت و شاهنامه خود برجسته ترین نشان و دستاورد این اندیشه است.

۱۵- نگاه، همان جا، ص ۲۶۱-۲۶۰.

۱۶- برای نمونه نگاه کنید به ذبیح الله صفا، همان جا، ص ۱۰۷.

۱۷- استفاده از بخشهایی از شاهنامه فردوسی توسط تاریخنگاران (از جمله ابن مقفع دروغین) نشان می دهد که این اثر از نظر ایقان خیال پردازانه و ناپذیرفتنی (به دلیل منظوم بودنش) نیست. (نگاه کنید:

Mario Grignaschi, "Nihayatu-I-'arab fi ahbari-I-furs wa-l-'arab," *Bulletin d'etudes orientales*, Tome XXVI (Paris. 1973). 115/33-136/54).

۱۸- AI- Tha'alebi, *Historire des rois de Perse*, ed. Zotenberg (Paris, 1900) XXIV.

۱۹- ف.م. جوانشیر، حماسه داد، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۲۹.

۲۰- نبود داستان «رستم و سهراب» در کتاب ثعالی نشان از آن دارد که فردوسی آن را از جایی دیگر گرفته است و نه از کتاب ابومنصور عبدالرزاق که تصور شده منبع مشترک این دو کتاب بوده. فردوسی این داستان را با اشاره ای تلویحی به منبع گفتاری اش شروع می کند (ز گفتار دهقان...، شاهنامه، مسکو، ج ۲، ص ۱۷۰، ب ۱۵). اما فردوسی داستان بعدی، یعنی سیاوش، را نیز دقیقاً با همین عبارت آغاز می کند. (ز گفتار دهقان...، شاهنامه، مسکو، ج ۳، ص ۶، ب ۸)، حال آن که این داستان در متن ثعالی آمده است. بدین سان اگر این عبارت را گواه بر نقل از منبعی شفاهی بگیریم، با این برداشت که فردوسی و ثعالی از یک منبع مشترک بهره برده اند در تضاد خواهد افتاد. همچنین این نگرش به این تعبیر که منبع اصلی ثعالی احتمالاً خود متن فردوسی بوده قوت خواهد بخشید. (در حقیقت نباید بیش از حد بر واژه گفتار تأکید کرد، گرچه این واژه در برگیرنده معنای سخن راندن و نقل شفاهی ست و نیز احتمالاً برای متنی به کار رفته که از نقلهای شفاهی به دست آمده بوده [مقایسه کنید با «شعر گفتن» به معنی «سرودن و به نظم در آوردن، چه به گونه گفتاری و چه به گونه نوشتاری»].

۲۱- اگر پذیرفته شود که شیوه های بیان فردوسی در بیان برآمده از زبان گفتار بوده، یعنی که کارش نمایشگر مشخصه های نظم مکتوبی ست که از ستهای شعر شفاهی گرفته شده، بدین گونه که من این جا به بحث گذارده ام، در این صورت ویژگی معروف فردوسی، یعنی استفاده از واژگان غیر عربی، نیز توجیه می گردد. (نگاه کنید به: Mohammad Djafar Moïnfar, *Le Vocabulaire arabe dans le livre des Rois de Firdausi*, (Wiesbaden, 1970). در این حالت است که نظم به طور طبیعی و به شدت در استفاده از شیوه های بیان محافظه کار می شود و در اغلب موارد ترجیح می دهد که از شیوه های کهن تر استفاده برد، نیز از واژگانی که به دوره های قبل از چیرگی تعلق دارند. همین طور خودداری از استفاده از وام واژه ها از دیگر زبانها، قصد بر این نیست که گفته شود فردوسی انگیزه «میهن پرستانه» ای که دائم مانع استفاده از واژه های عربی می شده، نداشته، اما هرگونه انگیزه ای از این دست طرز بیان طبیعی خود را می یابد و نیروی خود را از شیوه های بیان کهن که در زبان شفاهی یافت می شود

باز می یابد. بدین سان می توان گفت گزینش طبیعی واژگان پیشایش با مواد و فرمی تعیین می شود که به شاعر رسیده. ۲۲- این نکته به همان معنی «صفت‌های زبانی» میلن پری (Millman Parry) به کار برده شده و اشاره دارد به «وصف پاره ای از ویژگی‌های یک چیز، بدون ارجاع و یا بدون توجه به وضعیت ویژه آن موضوع در روایت». نقل از کتاب (John Miles Foley, *The Theory of Oral Composition: History and Methodology*, (Indiana, 1988), 22. این مقاله را زمانی می نوشتم که اثر اولگا دیویدسن، شاعر و قهرمان در شاهنامه، چاپ نشده بود. به عنوان پسگفتار بر کتاب ایشان اضافه کنم که خانم دیویدسن فرازهایی را به طور اتفاقی برگزیده و تحلیل کرده است که همه بر پایه یک فرمول ثابت طرح شده اند.

۲۳- ساختار حلقوی شاهنامه، آغاز و پایان را به صورت روایی به نمایش فرمانروایی پرگزند و زیانبار فاتحان عرب اختصاص داده است (ضحاک در صفحات آغازین، و سپاهیان اسلام در برگ‌های پایانی) و به شکل فرا روایی در دیباچه به منظور پشتیبانی از شاعر و نیز در پایان منظومه.

۲۴- استفاده از تمهیدهای مشخص توسط پری و لرد همچون نشانه های معین از ساختهای شفاهی- که با بسامد بالایی در به کار بردن لغتها و صفت‌های قالبی همراه است- هبسان است با بخش عظیمی از شگردهای شعری سده های میانه ایران، که بیشتر آنها را نمی توان «شفاهی» خواند حتی به اعتبار خیال، (گرچه ممکن است «تقلید از آثار شفاهی» به عنوان یک تئوری قادر باشد آنها را توصیف کند). مثلاً به عنوان یک نمونه مشخص، غزل‌های حافظ است که دقیقاً همان تمهیدات را با قدرتی بسیار بالا نشان می دهند. تمایز شاید که بیشترین محصولی ست که به عنوان تمهید مرکزی در شعر او دیده می شود و البته بیشتر در شنیدن تا خواندن؛ (نگاه کنید: *Zwettler, The Oral Tradition of Classical Arabic Poetry* (Ohio, 1978). به همین دلیل است که اجرا و خواندن همچون منابع دلیل حضور و تکرار چنین تمهیدی ست. اما شعر فردوسی نه تنها قدرت تمهیدات «شفاهی» را در جزئیات به نمایش می گذارد، بلکه در کلیت، یعنی در ساختار اثر نیز، آن را نشان می دهد. و حتی در جزئیات نیز به نظر می رسد که زبان او بیشتر گفتاری ست تا زبان حافظ؛ زیرا که در زبان او مواد و موضوع بیشتر از مناسب‌های معنایی نقش دارند (مناسبت‌های معنایی فردوسی اغلب به دردخور، خنثی و گاه مورد ایراد هستند) حال آن که حافظ به نظر همیشه بر آن بوده که مضمون‌هایی چند معنایی پدید آورد و بر پایه آن خواننده را به مقابله بکشاند. باز اضافه کنم که کار فردوسی ممکن است که به خوبی شگرد «تقلید گفتاری» را نشان دهد- گرچه منظور من این نیست که او اساساً شاعری «گفتاری» بوده است، و خوب مشخص است که بحث هم این نیست- اما شیوه یانی که به کار می گیرد از چنان ستهایی گرفته شده است. دیگر این که خود آن را همراه با ابهام و عدم اطمینان در همان مقدمه و دروای اشاره به منابع نوشتاری نشان می دهد، و در واقع با بسامد بالایی این شیوه در بخش‌های دیگر شعر (که شخصاً نشان از هر دو منبع گفتاری و نوشتاری دارد) احتمال استفاده از منابع گفتاری را در مقایسه با منابع نوشتاری مشخص می کند.

۲۵- Millman Parry, *The Making of Homeric Verse: The collected Papers of*

Millman Parry, ed. Adam Parry. (Oxford, 1971) especially 266-375.

۲۶- Albert B. Lord, *The Singer of Tales*, (Harvard, 1960).

۲۷- البته این احتمال هست که فردوسی بر اساس منابع منظوم مکتوب کار کرده باشد (نگاه کنید: پی نویس ۲۸)

گرچه این آن تصویری نیست که معمولاً نسبت به متن گردآوری شده ابومنصور عبدالرزاق ابراز می شود، نیز نسبت به «مقدمه قدیم» - که شاید در یک جمله افزوده شده- در جستجوی راهی ست تا میان فردوسی و کاری که مقدمه بدان نسبت داده می شود پیوندی برقرار کند. این مقدمه به تلویح می گوید کاری که به دنبال می آید نثر است و تنها توسط فردوسی به نظم کشیده شده؛ اما همان گونه که فن گرونه بام (von Grunebaum, "Firdausi's Concept of

History," in "Islam: Essays in the Nature and Growth of a Cultural Tradition. American (Anthropological Association, Vol. 57. No. 2, Part 2, April 1955), 179

می کند؛ «مانمی دانیم که آیا خداینامک (یکی از منابع احتمالی عبدالرزاق) به نثر بوده یا به نظم».

۲۸- یکی از منابع ممکن کار دقیقی بوده. چنان که از داستان دقیقی در شاهنامه فردوسی بر می آید، دقیقی هزار بیت از حکومت گشتاسب را تمام کرده بوده که توسط برده اش به قتل می رسد. اما همان طور که صفا (تاریخ ادبیات در ایران، تهران، تجدید چاپ، ۱۳۶۶) مشخص می کند، عوفی سرودن بیست هزار بیت را به دقیقی نسبت می دهد، و حدالله مستوفی سه هزار بیت را. طبعاً این رقمها را که توسط مؤلفان تذکره ها آمده، باید به تردید نگریست، اما واقعیت عجیب تر و جالب تر این که در میان بخشهایی که از نظمهای او موجود است بیتهایی یافت شده که مضمون حماسی دارند و به بحر متقارب اند؛ جالب تر این که این بیتها در میان هزار بیت گشتاسب نامه نیستند. صفا همان جا مطرح می کند که دقیقی بیشتر از آن هزار بیتی که در شاهنامه فردوسی از او باقی مانده شعر سروده است. برای بررسی مسأله از زاویه ای دیگر، بد نیست به این نکته اشاره کنیم که اغلب خوانندگان شاهنامه از خوش اقبالی شگفت فردوسی جداً آگاهند که درست در این بخش از اثر، که با معرفی زرتشتیگری در ایران همراه است، داستان توسط دقیقی، و نه کسی دیگر، به نظم کشیده شده است. دقیقی به پیروی از دین زرتشتی شهرت داشته (این جا مجال آن نیست که در درستی یا نادرستی این شهرت به بحث بپردازیم) و نیز مرده بوده؛ بنابراین چه موهبتی بهتر از این می توانسته برای فردوسی بوده باشد، چون با استفاده از شعرهای او در این بخش امید داشته که از اتهام گرایش به دین و تمدن غیر اسلامی برهد، و یا حداقل این اتهام را بی اثر کند. همان اتهامی که - به نقل از نظامی عروضی - علیه او عنوان شده بوده. اما دلیل خاص دیگری برای آوردن بخشهای دیگری از کار دقیقی - اگر وجود می داشتند - نیست. (بخش سروده های دقیقی در شاهنامه درست آنجایی تمام می شود که با حمله ارجاسپ داستان به فضای عادی رزم و بزم حماسی باز می گردد.) با این همه این ابیات به خوبی می توانند به عنوان منبعی برای دوباره کاری مواد در طرز بیان فردوسی محسوب شوند. فردوسی احتمالاً باید از این که دقیقی به عنوان یکی از منابعش اعتبار داده ناخشنود باشد. درست به همان دلیل که چاسپر از اعتبار دادن به بوکاچیو ناخشنود بوده است؛ و جفری از اعتبار دادن به هر آن که هممصرش بوده. درباره بخش معرفی زرتشتیگری دلایل قوی تری برای ممانعت فردوسی از سرودن این بخش وجود داشته (یک دلیل برای آوردن کار دقیقی در این بخش می تواند این باشد که تعصب مذهبی در زمان محمود غزنوی در مقایسه با دربار سامانیان که دقیقی در آنجا کار می کرده، به نسبت بیشتر بوده است) وجود این بخش همچنین نشان می دهد که دقیقی در پاره ای جهات به زبان گفتاری داستانها نزدیک تر بوده تا فردوسی. من به طبیعت گفتاری شیوه بیان در پی نویسی ۲۱ اشاره کرده ام و این که یک دلیل محتمل بر نبود نسبی وام واژه های عربی در متن فردوسی همین طبیعت گفتاری زبان اوست. معین فر یاد آور می شود که دقیقی وام واژه های عربی کمتری در مقایسه با فردوسی آورده است (Moinfar, op. cit. 64).

۲۹- وجود جزئیات تمام در بخش ساسانیان و سرشت کمتر اسطوره ای شعر در این بخش، جداً به این برداشت میدان می دهد که تاریخی مشهور به عنوان منبع وجود داشته. گریگ ناشی به پیروی از تولدک (BEO. 1969. 29, and BEO 1974, 102/20) مطرح می کند که روش کار در بخشهایی از افسانه های مربوط به ساسانیان یا فردوسی همسانی دارد و فرض را بر این می گذارد که منبع یا منابعی یگانه در اختیار هر دو بوده. (یکی از این منابع احتمالاً پهلوی، شاید هم نوتر و به فارسی، داستانهای به اصطلاح بهرام چوینه بوده است. Grignaschi op. cit. 140/58). (also Noldeke, *The Iranian National Epic*, tr., Bogdanov. Philadelphia, 1979. P.26. گریگ ناشی (همان، ص ۶۱ و ۱۴۳) همچنین توجه نشان می دهد به دقت و انطباقی که ابیات فردوسی - در بخش کارهای اردشیر - با یک متن عربی دارد. وی این متن را بدین گونه می نامد: (Regles d'Ardeshir b. Babak, pour le

(gouvernement du Royaume). و گمان می‌کند که این یکی از ترجمه‌های ابن مقفع از یک متن ساسانی بوده است. این اثر و دیگر متنهای همسان دربارهٔ اردشیر، گرگ ناشی را به این نتیجه رسانده است که «این گونه‌ها متنها نشان می‌دهند که گرد آورندگان روایت‌های شاهنامه به نثر، یعنی آنچه بعدها فردوسی مورد استفاده قرار داده، از منابع عربی نیز بهره برده‌اند (همان کتاب).

Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, tr., P. van Poop-Hope

-۳۰

(Dordrecht, 1968), 155.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی